

پارت ۱۹

+منم دلم میخواد کنارم باشی امامیترسم از واکنش بابامانم میترسم از اینکه تهش اینجوری که تومیگی نشه

دستمو همونجور که تودستش بود بالا آورد و رو قلبش گذاشت

-تاوقتی که اینی که زیردسته میزنه بهت قول میده که تهش همون میشه که هر دو مون میخوایم اگه نشد بدون این دیگه نمیزنه

+نگو اینطوری

-حس و حال خوبی که میتونم باکنارت بودن داشته باشمو ازم نگیر لعیا

+همه چی خیلی یهویی شد من هنوز توشو کم نمیدونم چه تصمیمی باید بگیرم

-اگه از ته قلبت دوستم داری پس همراه من شو قول میدم بهت که آخرش قشنگه

لحنش...قولش...صداقتش که از کلامش پیدا بود عجیب به دلم مینشست

لبخندی به روش زدم

+بهتره بریم دیگه

متقابلا لبخند زد

-بریم عزیزم

سوار ماشین شدیم و سمت مرکز خرید رفتیم وبعد خرید کردن برگشتیم ویلا مامان اینا برگشته بودن به سمت مامانم که داخل آشپزخونه بود رفتم

+سلام مامانی

سلام عمه

عمه سیمین -سلام کجابودی لعیا

مامان +سلام قربونت برم

به روی مامان لبخند زدم و روبه عمه گفتم

قلم : فرانک زنگنه

لعيا

-با مهراد رفتيم خريد

وبه مهراد اشاره کردم که با چندکیسه خريد دستش سمت آشپزخونه ميومد

+حالا چه لزومی داشت که توم بری

مامان اخم نامحسوسی کرد

-این حرفا چیه سیمین مهراد مثل برادر لعيا میمونه

ازخودم و احساساتم و از مامان و تصورش خجالت کشیدم و احساس شرمندگی کردم

مهراد خریدارو روی میز گذاشت و سلام کرد به عمه و مامان و نایلونی که فقط خریدای من بود و پربود از کاکائو و لواشک و خوراکی بدستم داد

عمه ابرو بالا انداخت

+مهراد جان پسرم بااین فرق گذاشتن بین لعيا بابچه ها اونارو به جون هم میندازی

تودلم بهش دهن کجی کردم

-عمه چه فرقی اینارو مهراد برای هممون گرفت

مهراد+برای من همشون عزیزن و فرقی ندارن اینجوری نگین عمه

پشت چشمی نازک کرد

-خداکنه اینجور باشه که میگی

مامان باحرصی آشکار از تکیه و کنایه های عمه گفت

+سیمین اینابچن باهم کنار میان و لشون کن به حال خودشون

بین حرف اونا من و مهراد همراه هم رفتیم سمت پذیرایی پیش بچه ها که دور هم نشسته بودن ناچارا خوراکیای نازنینمو وسط گذاشتم و اوناهم کلی کیف کردن که

به فکرشون بودم

عرفان هی زیر چشمی مارو میپاید و معنادار به من نگاه میکرد مهراد هیچ توجه ای به من نمیکرد که کسی شک نکنه

مهرسا که کنارم نشسته بود باآرنج تو پهلوم زد و آروم گفت

+خوش گذشت

-خرید از سوپری خوشش چیه دیگه

خندید و چیزی نگفت

پارت ۲۰

دلّم نمیخواست کسی از این ماجرا چیزی بفهمه بااینکه مهرسا ومهتا قبلا یه شکی به علاقه من به مهراد کرده بودند اما نباید اجازه میدادم متوجه چیزی بشن چون بعدش مصادف میشد با فهمیدن بقیه و آبروریزی تنها کسی که از ته قلبم بهش اعتماد داشتم و همچی رو بهش میگفتم نیلا بود که الان بالبخت داشت نگام میکرد با بچه ها یه مقدار شوخی کردیم و خندیدیم دور هم دوست داشتم زودتر برای نیلا همه چیو تعریف کنم صداش زدم وباهم رفتیم حیاط و کنار یه درخت نشستیم

+بگو دیگه مردم از کنجکاوای کجا رفته بودن

-نیلی دیشب گفت که میخوام یه چیزی بهت بگم اینجا همیشه فردا بیا که بریم بیرون منم قبول کردم امروز که به بهانه خرید رفتیم منو برد دریا همونجا اعتراف کرد به عشقش و گفت که منو میخواد ومنتظر بوده که بعددانشگاه رفتنم با مامان بابام حرف بزنه اما دیگه طاقت نیاورده وتصمیم گرفته به خودم بگه

نیلا از هیجان جیغ کوتاهی کشید

+ایول دختر باورم نمیشه پس اونم مثل تو بهت حس و علاقه داره

-خودمم باورم نمیشد

+خب تو چی گفتی بهش

-من که اصلا تا شروع کرد به حرف زدن وا دادم و گفتم که منم دوست دارم
نمیدونی که چقدر خوشحال شد وقتی فهمید این احساس دو طرفس
+کاش اونجا میبودم و میدیدم که این مهراذ مغرور چطور به عشقش بتو اعتراف
کرده
خندیدم

-دیوونه یه چیز بگو که بهش بخوره مهراذ کجاش مغروره
+به چشم تونمیاد چون تو تنها کسی هستی که برات غرور نداره وگرنه که باهمه
سرسنگینه و مغرور
راست میگفت مهراذ همیشه در عین مهربونیش باهمه یه غرور خاصی داشت که
اجازه صمیمیت بیش از حد باهاشو به هرکسی نمیداد
-نیلی خیلی ذوق دارم و خوشحالم
+خیلی مواظب باش لعیا نباید کسی چیزی بفهمه حتی مهترسا و مهترتا چون سریعا
میدارن کف دست عمه ات
-حواسم هست

سفر ده روزمون به شمال شد بهترین سفر زندگیم این ده روز که هرروزش با
مهراذ میگذشت نگاهش توجه خاصش بهم و حرفای قشنگش و گاهی تنها بیرون
رفتن به بهانه خرید باهاش شد قشنگ ترین روزای زندگیم روز آخر بود و داشتیم
جمع میکردیم که برگردیم آخرین تیکه لباسم تو چمدون انداختم و درشو بستم
در اتاق باز شد و کسی داخل اومد و درو بست میدونستم که مامانه
+مامان من چمدونم بستم همه چیو جمع کردم
-خسته نباشی عروسک خوشگلم
باشنیدن صدای مهراذ ذوق مرگ شدم وپاشدم به سمتش رفتم
+تویی چه بی سروصدا اومدی تو

-من میمیرم واسه این ذوق کردنت براهمین هی دلم میخاد سوپرایزشی از دیدنم
وچشمکی بهم زد

+او هو چه خودشو دست بالا گرفته حالا کی گفته که من سوپرایز شدم دیدمت
-اون چشمای درشت قشنگت که پراز ذوق شده
+مهراذ

-هوم

اصلاهم از جواب دادانش خوشم نیومد

دوباره صداش زدم

-بله لعیا جان

باحرص نگاش کردم

+کوفت اصن نمیگم

خندید و دل من مثل همیشه ازخنده زیباش لرزید

-جونم عزیزم دورت بگردم سفید برفی قشنگم

نیشخندی زدم

+آهان حالا شد میگم که از اینجا برگردیم دیگه باید باز منتظر باشیم هفته ایی

یکبار همدیگرو ببینیم تومهمونیا

باناراحتی نگاش کردم

+من اینجوری خیلی دلتنگت میشم هفته ایی یکبار اونم چند ساعت خیلی کمه

با ذوق نگام کردو موهای بهم ریختم که همیشه بخشیش تو صورتم بودو بادستاش
کنار زد

-دلت برام تنگ میشه؟

+دل تو مگه تنگ نمیشه؟

-نووچ

+بی مزه

به حالت قهر پشت کردم بهش

-شوخی کردم دردت بجومن من جونم میره واست بعدم که قرار نیست هفته ایی یکبار ببینمت که هر لحظه دلت تنگ شه , هر لحظه دلم تنگ شه شده دنیارم بهم بریزم میام به دیدنت اصلا توبگو هرروز تو بگو هر ساعت هر موقع که تو دلت بخادمن کنارتم

+خیلی دوستت دارم

-من عاشقتم عروسک من

دستامو تو دستش گرفت و بوسید

باخجالت دستمو از دستش کشیدم

-باز که لپات گلگلی شد خوشگل من

در اتاق پشبنده این حرفش باز شد و مامان اومد داخل مهاد باشنیدن صدای در اصلا برنگشت که ببینه کیه و باکمال خونسردی گفت

+لعیا جان همیناس دیگه وسیله ایی نیست که بیرم

-نه پسر عمو ممنون

مامان اومد نزدیکمون

+لعیا ،مهادتوم اینجایی؟

-بله زن عمو اومدم چمدونارو بیرم توماشین

+ممنون پسر سهراب خودش میبرد چرا زحمت افتادی

-این چه حرفیه وقتی من هستم چرا عمو زحمت بیفته

قلم : فرانک زنگنه

لعیا

+زنده باشی مادر

مهراد از اتاق بیرون رفت

مامان با چشمای مهربونش نگام کرد

-خب دختر خوشگل مامان آگه من هرروز نیام سراغت که موهاتو ببافم تو باید

همینجور پریشون بزاریش

+خب من که بلدنیستم ببافمش

-بشین دورت بگردم

شونه رو برداشت و موهامو آروم وباحوصله شونه زد وبافت ومثل همیشه

موهامو بوسید

عاشق مامان بودم عزیزترین کس زندگیم بود خودمو توبغلتش انداختم وعطر

خوش تنشو بو کردم بوی بهشت میداد اصلا بهشت کجا بود که میگفتن ،بهشت من

همینجا بود بغل مامان امن ترین جای دنیا

+چقدر خوبه که من بهترین مامان دنیارو دارم

-منم بهترین دختر دنیارو دارم قربونت برم من زمان مجردیم تنها آرزوم این بود

که بعد ازدواج یه دختر داشته باشم که همدم شه که خداروشکر خدا این نعمتو

بهم داد

+برعکس بابا

-باباتم عاشقته دختر قشنگم

این فقط یه حرف بود محض دلخوشی من.....

/زمان حال/

هواسرد نبود اما من لرز به تتم نشسته بود اشک پیایی از چشمم میریخت و بغض
راه نفسمو بسته بودم دلتنگ بودم دلتنگ همه چی دلتنگ مادری که تمام زندگیم
بود آغوش پرمهرش دستای پر محبتش صدای دلنشیش آخ که چقدر زود از دست
دادمش ... و مهراد اولین و آخرین عشق زندگیم تنها کسی که بعد مادرم تکیه گاهم
بود اما حالا هیچکدومشون نداشتم اصلا من چرا زنده بودم چرا نفس میکشیدم به
چه شوقی....

اسکین 98